

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت شصت و نهم





خانم سمیه



به نام خداوند بخشنده مهربان

ما در من ذهنی هستیم و هر لحظه صدای او را می شنویم، فکر او را می بینیم، و با توجه به افکار او فکر و عمل می کنیم، به همین علت است که به سوی اصل خود باز نمی گردیم. قرآن می گوید علت برنگشتن ما همین دید و شنوایی غلط است.

- "صُمُّ بَكْمُ عُمَىٰ فَهَمَّ لَا يَرْجِعُونَ" -

کر و لال و کورند، به این سبب آنان [از گمراهی و ضلالت به سوی هدایت و حقیقت] باز نمی گردند. سوره بقره، آیه ۱۸.  
باید هر لحظه من ذهنی را ببینیم و لا کنیم و نسبت به هر فکر آن کر و کور شویم تا بینا و شنوا به اصل الهی خویش بشویم.

احتما کن، احتما ز اندیشه‌ها  
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

احتماها بر دواها سرور است  
ز آنکه خاریدن، فزونی گر است

احتما، اصل دوا آمد یقین  
احتما کن قوه جان را بین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱-

پرهیز در هر لحظه و نسبت به فکری که بی اختیار ما، در سرمان می‌پرند راه را برای بازگشت به سوی خدا برای ما باز می‌کند. پرهیز دوی بیماری ماست، چرا که ما در من ذهنی بیمار افکاری هستیم که روی آنها کنترلی نداریم، و پرهیز سبب می‌شود که کم‌کم از فضای ذهن خارج و به فضای یکتایی برسیم. بدانیم هر چه بیشتر در افکار من ذهنی غرق شویم، نه تنها چیزی حل می‌شود بلکه مرض و درد نیز بیشتر خواهد شد.

گفت مُفتیّ ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

وَر ضرورت هست، هم پرهیز به  
وَر خوری، باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ تا ۵۳۱ -

این لحظه ما تشخیص دهنده هستیم، حتی اگر من ذهنی نشان می دهد  
این فکر و عمل در این لحظه ضروری است باز هم پرهیز برای ما بهتر  
است. چرا که با بلند شدن با فکرهای من ذهنی در دام آن نیز خواهیم  
افتاد.

چون نباشد قوتی پرهیز به  
در فرارِ لا یطاق آسان بجه  
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۴۹۶-

آگاه شویم که از هر همانیدگی جدید باید به شدت پرهیز کرده بدانیم اگر  
آن همانیدگی بیاید و به من ذهنی ما اضافه شود، ممکن است ما نتوانیم  
آن را شناسایی کنیم و سبب افتادن دوباره ما به جهنم ذهن شود. پس  
بهتر است که همیشه با پرهیز بوده با هیچ چیز جدید همانیده نشویم.



لا یتعلق به معنی این است که تو طاقت نمی‌آوری، پس وقتی آگاه شدی به آسانی خود را از هر چیزی که می‌خواهد تو را به سمت خود بکشد فرار کن، آن موضوع را رها کن تا در دام آن نیفتی.

ما بعثت جدایی از اصل خود در دردها افتادیم و وقتی که بجای خدا در دلمان چیزهای این جهانی را گذاشتیم، بیمار شدیم. و همیشه درد داریم پس باید مثل بیماری که از خوردن غذاهای خاصی پرهیز می‌کند، ما هم همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده، و بیندازیم و از هر همانیدگی جدید پرهیز کنیم، و فقط روی خود تمرکز کرده و تمام حواس ما روی این است که مرکزمان را پر از شکر و شهد فضای عدم و یکتایی نماییم تا به اصل خود زنده شویم.

این سینه پر مشغله از مکتب اوست  
و امروز که بیمار شدم از تب اوست

پرهیز کنم ز هرچه فرمود طیب  
جز از می و شکری که آن از لب اوست

-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۲۰۷-

والسلام  
سمیه



خانم ن. ظ از سنندج




سلام آقای شهبازی و همراهان محترم

در زمان جاهلیتم فکر میکردم، اصلاً آدم حسودی نیستم، و کسانی که به نظرم حسود بودند، و خودشان اقرار به حسد میکردند، شماتت میکردم. به آن دردهایی، که فکر میکردم ندارم، و به افرادی که آنها را در زندگی ام به نظر خودم در حاشیه گذاشته بودم، امتحانات سختی پس دادم. در چالشی سخت به حسد خودم پی بردم. فضاگشایی می کردم، و آن را نگاه می کردم، و می گفتم من تو نیستم!!

این «لا کردن» لایه به لایه ادامه داشت، گاهی اوقات در خلوت خودم می‌گفتم «وای از آن دردِ حسدِ راحت شدم!» ...

نمی‌دانستم بیگانه‌ای «من ذهنی» حرفهای من را می‌شنود، و برای من نقشه‌ای می‌کشد! تا ببینم در لایه‌های عمیق من هنوز درد حسد، مانده است. می‌پذیرم که درد دارم، و در مقابل اتفاقات که می‌خواد این شناسایی رو بهم نشون بده، فضاگشایی می‌کنم. با هر فضاگشایی چهره‌های جدیدی از دردهایم رو میشه ...

و صبر و شکر میکنم و میگم: من دردهایم نیستم، و همینطور شناسایی را به خودم نباید نسبت بدم بلکه «فضای عدم»، این کار رو میکنه .

یک نظر قانع مشو، زین سقف نور  
بارها بنگر بین هل من فطور؟  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۷

آنقدر به این فضاگشایی و شناسایی دردهایم باید ادامه بدهم... که آینه  
درونم صاف شود... به این آینه درون نیاز دارم! خدایا اعتراف می‌کنم،  
بیمارم! ناتوان و نادان هستم... بسیار به فضل و قدرت تو امیدوارم...  
مواردی را هم که لغزش دارم می‌پذیرم، آموختم؛ که من اصلی و دروغین  
من هر دو از نور تو روشن می‌شوند! و هر دو از طرف تو رسالت بیداری  
من را دارند. آینه دلم را آنچنان که خودت میدانی پاک کن... آنگاه که در  
برابر پاک کردن آینه درونم مقاومت و قضاوت می‌کنم، اراده‌ام را از من  
بگیر... و مرا مسخ خودت کن. آخر من عاجز و ناتوان و بیمارم، و به این  
آینه شدنم «محتاجم»!!

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای  
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای

تا ببینی روی خوب خود در آن  
ای تو چون خورشیدِ شمع آسمان

آینه ای آوردمت، ای روشنی  
تا چو بینی روی خود، یادم کنی

-مثنوی دفتر اول ابیات ۳۱۹۷ تا ۳۱۹۹-

باتشکر ن. ظ سنندج



آقای حسام از مازندران





برنامه ۸۲۷ گنج حضور

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۰  
پیش خویشان باشی چون آوارهای  
بر مه کامل زن، آر مه پاره‌ای

پیش انسان‌های زنده به حضور، مانند اورگان و بینوایان بنشین و تمام  
توجهت را به آنان بده. آنان ماهی هستند که منعکس کننده‌ی نور  
زندگیند، خودت را چون مه‌پاره‌ای بر ماهشان زن تا تو را هم به سوی  
اصلت دستگیر و راهنما شوند.

مثنوی دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱  
جزو را از کل خود پرهیز چیست؟  
با مخالف این همه آمیز چیست؟

ما که امتداد خدا هستیم و جزیی از اویم، پس چرا از او کناره می‌گیریم و  
با غیر او در پیوندیم؟

مگر نه اینست که دست از بدن جدا شود می‌میرد و می‌گندد، و آب که با  
آهن همراه شود آن را می‌پوساند؟

پس این همه اصرار بر جدایی از اصل و همراهی با ضد برای چیست؟

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵  
مر تو را دشنام و سیلی شهان  
بهتر آید از تنای گمراهان

این نهیب و بانگ مواخذه‌ای که مولانا و بزرگان سر می‌دهند بسیار شیرین‌تر و گوارا تر از تعریف و تمجید دیگران است. چرا که کار بزرگان فرصت آگاهی از عیب‌ها و اشتباهات، و اصلاح آنها و زنده شدن دوباره‌ی ما به زندگی را به همراه دارد اما تعریف و تمجید من‌های ذهنی ما را هر روز گمراه‌تر و دردمندتر در منجلاب جهنم من ذهنی غرق می‌کند. ما که خودمان خوب می‌دانیم در من ذهنی چه ایرادهایی داریم، پس تایید دیگران به چه دردمان می‌خورد، ما باید قدردان و مدیون مولانا و بزرگان باشیم که عیب‌های ما را به ما نشان می‌دهند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰  
این جهان بازی گه است و مرگ، شب  
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب

این جهان جسم‌ها، صحنه‌ی بازی و بالا و پایین کردن همانیدگی هاست.  
مبادا آنقدر در شادی به دست آوردن‌ها و غم از دست دادن‌ها غرق شویم  
که هدف اصلی از آمدن مان به این جهان را به کلی فراموش کنیم. وقت  
رفتن برسد و فرصت به پایان رسد و با کیسه‌ای خالی از حضور، و  
مرکزی انباشته از همانیدگی‌ها و دردهایش، بر شاهراهِ هَلْ آتی، در شرم و  
حسرت بسوزیم و معذب شویم.


ارادتمند شما و دوستان  
حسام، مازندران





خانم فریده از هلند





برداشتی از غزل ۴۵۵ دیوان شمس، برنامه ۸۲۷

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست   
نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

در عشق باش مست، که عشق ست هرچه هست   
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

گویند: عشق چیست؟ بگو ترک اختیار   
هرکاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

عاشق شه‌نشه‌ی ست دو عالم برو نثار   
هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست

عشقی ست و عاشق بست که باقی ست تا ابد   
دل بر جزین منه که به جز مستعار نیست

ای انسان تو عشق رو در چی می بینی؟ در چیزهایی که در این دنیا  
خواهان او هستی، که اگه بدست بیاری موفق شدی و حس خوشبختی  
می کنی؟!


اما اگه بدونی آوردن تمام اینها میتونه باعث هم هویت شدنت بشه و تو رو به رنج و درد بیاندازه، آیا این راه رو ننگ و عار نخواهی دانست؟ عشق واقعی را در مرکز تهی و خالی خودت جستجو کن، یعنی عدم، آنوقت تمام اون چیزهایی که می خواهی بصورت یک برکت خدایی به سمتت خواهد آمد. و تو یاد خواهی گرفت که چطور از اونها استفاده کنی، بدون اینکه با اونها هم هویت بشی. اگر هم می خواهی مست بشی با یک مرکز خالی و تهی مست بشو، چرا که تنها چیزی که باقیست عشق است و بس.





♥ عشق چیست؟ اختیار و اراده‌ات رو در دست این جهان هم‌هویت شده ندادن. و این کار در عین حال که خیلی سخت به نظر میاد میتونه خیلی شیرین و لذت بخش باشه.


♥ عاشق کیست؟ انسانی که هر دو عالم مادی و معنوی رو بدست آورده. یعنی به دلیل مرکز عدم هم از آرامش و شادی بی سبب خدایی استفاده می‌کنه، و هم از برکات مادی این جهان بهره میبره.

حالا که عشق و عاشق واقعی رو میشه به این سادگی فهمید، درک کرد و به اون زنده شد، دیگه به چیزهای ناپایدار این جهان دل نبند.


تا کی کنار گیری معشوق مُرده را   
جان را کنار گیر که او را کنار نیست


آن کز بهار زَاد، بمیرد گه خزان   
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

آن گُل که از بهار پُود، خارِ یارِ اوست   
وان می که از عصیر بود، بی خمار نیست


نظاره گو مباش درین راه و منتظر   
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست


این من ذهنی مرده‌ات رو رها کن و خیلی اونو جدی نگیر. هیچ چیز در این جهان پایدار نیست، الا گلزار عشق، که در مرکز خودت هست. زیباترین چیزها رو هم که در این جهان داشته باشی، اگه با اون هم هویت شده باشی، همچون خاری به پای حضورت خواهد رفت و در نهایت تو را به اسارت خواهد کشید. پس با هوشیاری به این من ذهنی‌ات بگو، این قدر انتظار نکش که به آرزوهای دست نیافته‌ات برسی. به خدا که وقتی به اون آرزوهات هم که برسی، باز خواهی دید که برگشتی به همون نقطه اول.


عقده را بگشاده گیر ای منتهی   
عقده‌ی سخت است بر کیسه‌ی تهی


در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر   
عقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر  
مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۵۶۰ تا ۵۶۱

تو یک گنج و قلب واقعی هستی چرا خودت رو برده حلقه به گوش این  
من ذهنی‌ات کردی؟! سبکتر راه برو این قدر تند تند فکر نکن که خداوند  
پر حضورت رو هر لحظه میخواد باز کنه.


بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی   
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست


بر اسب تن ملرز، سبک تر پیاده شو   
پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام   
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

چون ساده شد ز نقش، همه نقش ها دروست   
آن ساده رو ز روی کسی شرمسار نیست

از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر   
او را ز راست گویی شرم و حذار نیست

چون روی آهنین ز صفا این هنر بیافت   
تا روی دل چه یابد کاو را غبار نیست!

گوییم چه یابد او؟ نه، نگویم، خمش به است   
تا دل ستان نگوید کاو رازدار نیست

اندیشه‌های من ذهنی تو رها کن که اون فقط به نقش و نگارهای این جهان تو را هدایت میکنه. تو یک ساده روی و ساده دل هستی که نیازی نیست بدلیل هم‌هویت شدگی‌ها ت شرمسار باشی. به مرکز خالی و تهی خودت نگاه کن، جز صداقت و پاکی چیز دیگه‌ای اونجا نیست. این روی آهنین من ذهنی رو از طریق تسلیم به اتفاق این لحظه و صبر و شکر اون قدر صیقل بده تا بالاخره به او زنده بشی. دیگه بیشتر از این بهت نمیگم، با صیقل دادن مرکزت، دلستان خودش راز رو بهت خواهد گفت.

ای خدا این وصل را هجران مکن  
سرخوشان عشق را نالان مکن  
حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۰۲۰

با تشکر فریده از هلند 🙏🙏🙏



خانم فائزه از کرج





با عرض سلام،

این جهان بازی گهست و مرگ، شب  
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

زندگی می گوید: این جهان بازی است، باید حواست باشد که شب اگر بر  
میگردی میبینی کیسه‌ات خالیه و دردت خیلی زیاده و وقتت گذشته و فقط  
مقدار زیادی درد انباشته کرده‌ای.

طبق سوره ی عنکبوت آیه ۶۴: - "وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ  
الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" -  
"این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست؛ و فقط سرای آخرت،  
سرای زندگی (واقعی) است، اگر می دانستند."

کسب دین، عشق است و جذب اندرون  
قابلیت نور حق را ای حرون  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۱

دین درد را در مرکز گذاشتن نیست، و عشق، یعنی با خدا یکی شدن. با  
فضاگشایی پر از نور خدا می شویم و با او یکی می شویم.

کسب فانی خواهدت این نفس خس  
چند کسب خس کنی؟ بگذار پس  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲

زندگی می گوید: نفس حقیرت (من ذهنی) می خواهد تو یه چیز فانی  
بدهی و یه چیز فانی بگیری، چقدر می خواهی کسب حقیرانه کنی و خودت  
را گول بزنی؟ بس کن دیگر.

نفس خس گر جویدت کسب شریف  
حیله و مگری بود آن را ردیف  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

اگر این من ذهنی ما در حالی که ما همانیده هستیم، کسب شریفی برای  
ما پیدا کند بدون که در این صورت حیله و مگری در کار است.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان  
که عدم آمد امید عابدان  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

خدا زندگی را از مردگی بیرون می کند و می گوید ما من ذهنی نیستیم باید  
خودمان را از آن رها کنیم، باید مرتب همانیدگی هایمان را بشناسیم و  
بیاندازیم. امید انسان ها فقط عدم کردن مرکزشان است. عدم و بینش  
آن ما را آزاد می کند از همانیدگی ها، و هر نشانه ای که به ما می رسد  
می گوید خودت را از این مردگی بیرون بکش و روی هوشیاری قائم شو.

فائزه ۲۱ ساله از کرج 🍀🥰



خانم فاطمه از گلپایگان



پیغام عشق 🌻

غزل شماره ۱۱۷۰، برنامه ۸۲۸ گنج حضور

رحم کن ار زخم شوم سر به سر  
مرهم صبرم ده و رنجم ببر

خدای من، زندگی جانم، به من رحم کن همانند آن یتیمی که سراسر زخم  
فراق پدر داشت و همانیدگی‌ها، در نبود پدر یعنی همان هوشیاری اصلی  
بر او زخم زده بودند، و همانند آن یتیم که به یاد آورده بود که اگر شاه را  
ببیند، نباید در حضور شاه گدایی کند، و ناله و شکایت از سر  
هم‌هویت شدگی‌هایش نکند، پروردگرم به من نیز رحم کن تا من هم به  
یاد آورم و رنج این دوری را از من نیز بردار.

ور همه در زهر دهی غوطه‌ام  
زهر مرا غوطه ده اندر شکر

بحر اگر تلخ شود همچو زهر  
هست صدف عصمت جان گهر

درست است که آن یتیم مفلس که شغلش گدایی از جهان بود، و من نیز مانند آن یتیم از لحظه‌ی تولدم تا به امروز که از تو دور افتاده‌ایم و مرتب از جهان چیزی خواسته‌ایم، از این گدایی جان‌مان پر از زهر همانیدگی‌ها و دردهای ناشی از آن شده است. ولی صدف هوشیاری اصلی که خود زندگی هست در ما، از خودش یعنی هوشیاری اصلی مراقبت می‌کند و هیچ آسیب و لطمه‌ای به جان اصلی ما نرسیده است.



ابر ترش رو که غم انگیز شد  
مژده تو دادیش ز رزق و مطر

مادر اگر چه که همه رحمت است  
رحمت حق بین تو ز قهر پدر

ای خدا و زندگی، تو آن یتیم ترش رو را که پر از غم خواسته‌هایش در  
ذهن شده بود مژده‌ی رحمت دادی، تو هوشیاری هستی که پدرانه، با  
وجود مهربانی‌های مادر کاینات، رحمت پرهیز و درد هوشیارانه کشیدن  
ناشی از جدا شدن از همانیدگی‌ها را به فرزندانش یادآوری می‌کند.

سرمه‌ی نو باید در چشم دل  
ورنه چه داند ره سرمه بصر

آن یتیم متوجه شده بود که در چشم دلش باید سرمه‌ی جدید هوشیاری  
اصلی را بکشد و می‌دانست که خودش با من ذهنی‌اش نمی‌تواند راه  
سرمه‌ی اصلی را پیدا کند.

بود به بصره به یکی کو خراب  
خانه‌ی درویش به عهد عمر

مفلس و مسکین بد و صاحب عیال  
جمله‌ی آن خانه یک از یک بتر

هریک مشغول به خواهندگی  
خلق ز بس کدیه شان بر حذر

و تو ای هوشیاری، در شهر بصره یعنی در جهان هستی، کوی خراب  
من‌های ذهنی را دیدی، و کدیه و خواهندگی را در انسان مشاهده کردی،  
تو خود می‌دانستی که آن‌ها در خانه‌ی دلشان هیچ کوزه‌ای ندارند که آب  
حیات را در آن بریزند، و تو به آن کو و خانه‌ی آن یتیم سر زدی تا ببینی  
آیا کسی در آن جا به این موضوع آگاهی دارد که فضای دلشان را با  
مقاومت و قضاوت بسته‌اند و تسلیم را بلد نیستند و کوزه‌ای برای آب حیات  
ندارند؟ و آیا صادقانه اعتراف میکنند به این فقر که به سبب نداشتن  
هم‌هویت شدگی‌ها نبود، بلکه به خاطر نداشتن فضای گشوده مرکزشان  
برای ریختن هوشیاری اصلی به این فضا بود؟

شاه کریمی برسید از شکار  
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

در بزد از تشنگی و آب خواست  
آمد از آن خانه یتیمی به در

و یتیم آگاهانه اعتراف کرد و با خضوع و بندگی و در حالت اضطرار و درماندگی به یاد آورد که نباید به شغل گدایی در جهان مشغول می شد و دیگر نباید به این گدایی ادامه بدهد و از شاه چیزی بخواهد و گفت: من جز این اشک چشم یعنی بی قضاوتی و بی مقاومتی و لطافت و تسلیم چیزی ندارم.

گفت: که هست آب ولی کوزه نیست  
آب یتیمان بود از چشم تر

شاه که منتظر چنین فضای گشوده شده‌ای بود، به تمامی کاینات فرمان داد که با این یتیم همکاری کنند، تا بتواند کوزه‌ای از فضای یکتایی تهیه کند و آن انسان که دیگر یتیم نبود و پدر را بر در خانه یافته بود، بخت‌ور شد و تمامی کاینات شگفت زده شده بودند، که این انسان که تا دیروز گدایی می‌کرد، چگونه هوشیار شد و در عالم هستی مشهور شد؟

حال شما دی همگان دیده اند  
کن فیکون کس نشود بخت‌ور

و یتیم پدر یافته، پاسخ داد که این از عنایت شاه بود که بر خانه‌ی دل ما به رحمت نظر فرمود، یتیم اینجا هم آگاه بود که به حساب من ذهنی‌اش نگذارد، و از خودش نداند، حتی از خضوع و بندگی و اضطرار خودش سخنی به میان نیاورد، فقط می‌گوید: شاه کریمی به خانه‌ی دل ما عنایت فرمود. هرچند که شاه همین خضوع و درماندگی او را دیده بود و او را مورد لطف خودش قرار داده بود.

گفت: کریمی سوی ما بر گذشت  
کرد در این خانه به رحمت نظر

با تشکر فراوان،  
فاطمه از گلپایگان





خانم آزاده از سبزواری



برداشت از غزل شماره ۳۹۳ دیوان شمس - برنامه ۸۲۹

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست  
هر حریفی کاو بخسبد، وَاَللّٰه از اصحاب نیست

ما انسان‌ها که همدم و همراه یکدیگریم در راه زنده شدن به زندگی و بازگشت به این لحظه‌ی بی‌نهایت، باید جمع باشیم، در فکرهایمان پراکنده نشویم. در این لحظه در چه فکری به سر می‌بریم؟ به صورت حضور ناظر آن را نگاه کنیم، یعنی از جنس فضای اطراف افکارمان شویم، همان‌دگی را بشناسیم و لا کنیم، پاره‌ی وجودمان را از آن جدا کنیم، منتظر دم خداوند شویم تا ما را از آن همان‌دگی آزاد سازد، پاره‌های دیگر را نیز به همین ترتیب جدا کنیم، صبر کنیم تا خداوند از این پاره‌ها برای ما لباسی از جنس حضور سازد به وسعت بی‌نهایت، در این لحظه‌ی جاودانه.

مبادا به خواب همانیدگی‌ها برویم، فرصت خوابیدن به پایان رسیده، خیلی معطل کرده‌ایم، این چند روز باقی عمر را بیشتر نداریم. اگر لحظه‌ای را با مقاومت شروع کنیم، این معادل به خواب ذهن رفتن و همانش با یک چیز آفل است، دیگر از یاران زندگی نیستیم، از منظور اصلیمان که همان زنده شدن به زندگی و وحدت با خدا است دور می‌شویم. هر یک از ما که خود را در این لحظه جمع می‌کند به دیگران نیز کمک می‌کند تا از ارتعاشات او به زندگی درون خود آگاه شوند، و از خواب همانیدگی‌ها بیدار گردند.

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند  
هر گه او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

اگر ما دائماً گردان، یعنی هر لحظه در حال مراقبت از افکار و اعمالمان نباشیم و همانیدگی های مرکزمان را نشناسیم و لا نکنیم و چون دولاب برای کشیدن آب حیات از اعماق وجودمان نالان نباشیم، یعنی درد هوشیارانه نکشیم، روی بستان که انعکاس درون عدم شده ما در جهان بیرون است را نخواهیم دید. راهمان را گم خواهیم کرد، زیرا آگاه از حیل‌های من ذهنی خود و دیگران نیستیم که مثل سدی بر راه زنده شدن ما به زندگی هستند، این آگاهی فقط با فضاگشایی و تسلیم لحظه به لحظه امکان پذیر است.

ای بچسته کام دل اندر جهان آب و گل  
می دوانی سوی آن جو، گاندر آن جو آب نیست

ما انسان‌ها کام دل‌مان را از جهان آب و گل، یعنی همانیدگی‌هایمان جستجو می‌کنیم. با هر لحظه فکر کردن به یک همانیدگی از آن شادی و آرامش می‌خواهیم، از پول و نقش‌هایمان آب زندگی را طلب می‌کنیم، غافل از اینکه به سمت جویی می‌دویم که در آن قطره‌ای از آب زندگی نیست، جز درد چیزی عایدمان نمی‌شود.

ز آسمان دل برآ، ماها و شب را روز گن  
تا نگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست

از آسمان دل و فضای گشوده شده اطراف اتفاقات طلوع کنیم، هر لحظه با فضاگشایی این آسمان درونمان را وسیع تر کنیم و ارتعاشات عشق و شادی بی سبب را به جهان و انسان ها برسانیم، از فضای محدود همانیدگی ها طلوع نکنیم، یعنی یک همانیدگی را برا عرضه به دیگران و تأیید گرفتن به ثمر نرسانیم، بلکه همه را لا کنیم و هویت خود را از آن ها بیرون بکشیم، تا کسی که در شب ذهنش از فکری به فکری دیگر می پرد و در زمان گذشته و آینده اسیر است، مهتاب و روشنایی این لحظه را انکار نکند و از ارتعاشات مرکز ما، شکاش بر طرف شود.

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او  
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست

اگر هر لحظه دل مان مثل جیوه لرزان نباشد که مبادا با همانش با  
نقطه چین های مرکزمان از این لحظه ی بی نهایت دور شویم، در این  
صورت از مکان او که خارج ذهن است و معدن شادی و برکات او، چون  
خرد و هدایت اصیل و قدرت و امنیت زندگی بی خبر می مانیم و بی بهره.

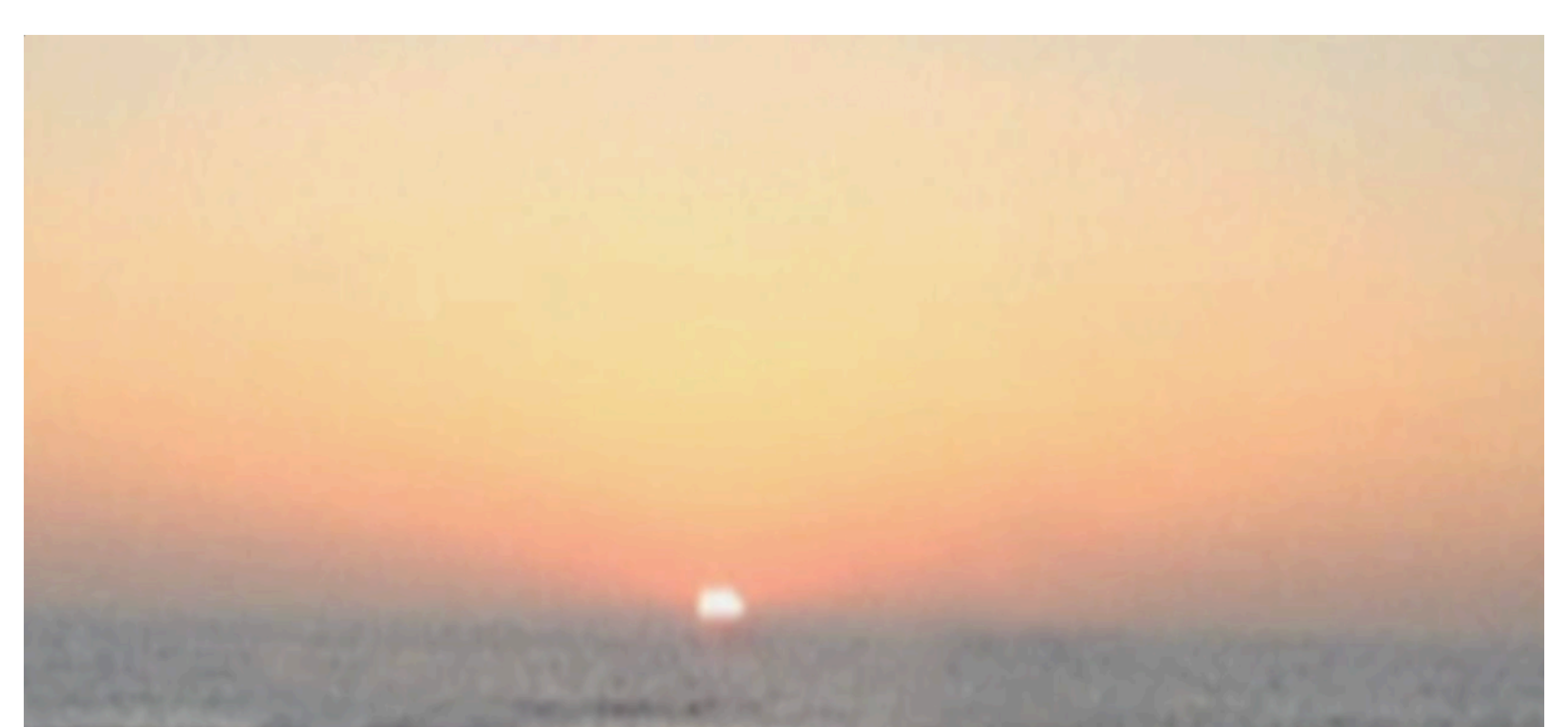
با تشکر از زحمات شما و دوستان  
-آزاده از سبزوار-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)